

## رسول پویان

### جام جم

به فحوای تبسم هر که را بینی غمی دارد  
در اوج شادمانی چشم تر از ماتمی دارد  
اسیر عشق از درد فراق هرگز نمی نالد  
خوشا گریک نفس با دلستان خوددمی دارد  
نگار من اگر از لطف بخشد بوسه ای گاهی  
میان نازنینان خویشتن را حاتمی دارد  
به میزان عمل هر آدمی جوید غنای حق  
سلیمان نیست لیکن آرزوی خاتمی دارد  
ز خرما ی لبش آنقدر شهد نیشکر ریزد  
تو می گویی به کرمان نخلستان بمی دارد  
غزال دل اگرچه با تمدن بوده از اول  
چو آهوگان صحرا گاه گاهی هم رمی دارد  
نشد آخر روشن داستان وصل و هجرانم  
به کنج دل عزیزم رازهای مبهمی دارد  
لباس فقر را از تن نمی آرم برون لیکن  
بوقت سودوسودا هر که پول و درهمی دارد  
مگو دیگر به گوشم قصه دیوان استبداد  
به میدان نبرد حق هرکس رستمی دارد  
منزای مدعی بر تاج و تخت قاصبان آخر  
هریوا زاده در غرب وطن جام جمی دارد  
اگرچه زخم خونین دلم ناسور خواهد شد  
ولی در روز آخر التیام و مرهمی دارد

ز قلب داغدار من بجو رسم وفاداری

که این درخون تپیده قولهای محکمی دارد

2014/8/14